

گفت‌وگویی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد  
اسناد علنی شده دولت آمریکا، تاریخ پهلوی،  
و لابی سانسور - بایکوت در حوزه تاریخنگاری معاصر ایران

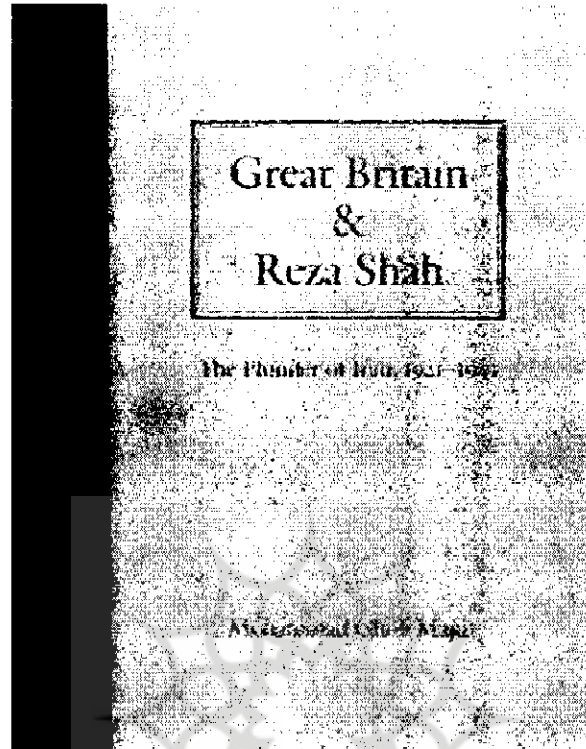
محمدقلی مجد در ۲۶ اسفند ۱۳۲۴ ش. در تهران به دنیا آمد. تحصیلات خود را در دانشگاه‌های سینت اندرو (۱۹۷۰)، منچستر (۱۹۷۵) و کرنل (۱۹۷۸) با درجه دکتری به پایان برد و به تدریس در برخی از دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا، از جمله دانشگاه پنسیلوانیا (۱۹۹۳-۱۹۹۸)، مشغول شد. در این سالها مقالات متعددی از مجد در نشریاتی چون مجله آمریکایی اقتصاد کشاورزی،<sup>۱</sup> مجله مطالعات دهقانی،<sup>۲</sup> مجله بین‌المللی مطالعات خاورمیانه،<sup>۳</sup> مطالعات خاورمیانه<sup>۴</sup> و مجله خاورمیانه<sup>۵</sup> انتشار یافت. دکتر محمدقلی مجد از سال ۱۹۹۹ تاکنون به طور تمام وقت به تحقیق و تألیف در حوزه تاریخ معاصر ایران اشتغال داشته است. تاکنون دو کتاب مهم و پرآوازه او به وسیله انتشارات دانشگاه فلوریدا منتشر شده است. کتاب نخست درباره تقسیم اراضی ایران در دوران محمدرضا پهلوی است و کتاب دوم درباره استعمار بریتانیا و سلطنت رضاشاه. آنچه می‌خوانید، حاصل گفت‌وگویی است که عبدالله شهبازی با دکتر مجد انجام داده است.

- کتاب جناب عالی را با عنوان بریتانیا و رضاشاه: غارت ایران<sup>۶</sup> مطالعه کردم و برایم بسیار جالب بود. این کتاب اهمیت فراوان دارد زیرا اولین پژوهشی است که درباره تاریخ ایران در دوره رضاشاه بر بنیاد اسناد علنی شده وزارت خارجه آمریکا صورت می‌گیرد. تا آنجا که اطلاع دارم تاکنون کسی از این اسناد برای شناخت تاریخ دوره رضاشاه استفاده نکرده است. آیا

این تلقی درست است؟ و این اسناد از نظر تاریخی چه اهمیت خاصی دارد؟ □ به نظر می‌رسد من اولین کسی هستم که از اسناد علنی شده آمریکایی برای بررسی تاریخ ایران در طول سالهای ۱۹۲۱-۱۹۴۱ استفاده کرده‌ام. اسناد وزارت خارجه آمریکا مربوط به سالهای ۱۹۲۱-۱۹۴۱ حدود سی سال پیش در اختیار محققان قرار گرفت. روشن است که چند تن از نویسندگان از وجود این اسناد مطلع بودند. مثلاً، ارجاعاتی به این اسناد در کتاب خانم استفانی کرونین درباره ارتش ایران در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۲۶ یا در کتاب آقای سیروس غنی درباره صعود رضا پهلوی دیده می‌شود؛ ولی تعجب‌آور است که پژوهشگران از این اسناد استفاده نکردند و کار خود را محدود به اسناد وزارت خارجه بریتانیا نمودند. این پرسش بجاست که: چرا آنها اسناد آمریکایی را نادیده گرفتند؟

میان عملکرد دولتهای آمریکا و انگلیس در زمینه انتشار اسناد طبقه‌بندی شده تفاوت جالبی وجود دارد. در آمریکا قانون آزادی اطلاعات<sup>۱</sup> وجود دارد. طبق این قانون دستگاههای دولتی موظف‌اند پس از گذشت ۳۰ سال اسناد طبقه‌بندی شده خود را علنی کنند و اگر بخواهند سندی را همچنان در حالت طبقه‌بندی شده نگهدارند، باید دلیل موجهی ارائه کنند. در چنین مواردی، محقق می‌تواند با استناد به قانون آزادی اطلاعات خواستار علنی شدن سند فوق شود. اگر دستگاه دولتی مربوط امتناع کند، محقق می‌تواند در دادگاه فدرال اقامه دعوی کند و سرانجام با حکم دادگاه سند را به دست آورد. بر اساس این رویه، بسیاری از اسناد تاریخی در اختیار محققان قرار گرفته‌اند.

در انگلستان مسئله کاملاً فرق می‌کند. در این کشور قانون آزادی اطلاعات وجود ندارد. دولت بریتانیا می‌تواند اسناد را همچنان در حالت طبقه‌بندی شده نگهدارد و تنها اسناد گزیده و دستچین شده را در اختیار محققان قرار دهد. به علاوه امکان اقامه دعوی محققان در برابر دولت به خاطر علنی نکردن اسناد تاریخی نیز وجود ندارد. به این دلیل، دستگاههای دولتی بریتانیا می‌توانند، تا هر وقت که بخواهند، اسناد را در حالت طبقه‌بندی شده نگهدارند و از انتشار آنها خودداری کنند. یک نمونه چشمگیر و مهم، اسناد وزارت جنگ و اسناد نظامی انگلیس درباره ایران سالهای ۱۹۱۴-۱۹۲۱ است. این اسناد هنوز در حالت طبقه‌بندی شده قرار دارند و اعلام شده که تا پنجاه سال دیگر، یعنی تا سال ۲۰۵۳، علنی نخواهند شد. حتی اگر این پنجاه سال نیز طی شود، هیچ تضمینی وجود ندارد که این اسناد حتی در آن زمان نیز علنی شوند. در



اینجا، انسان حیران می‌شود که انگلیسیها می‌خواهند چه چیزی را پنهان کنند؟ من حدس می‌زنم که در سال ۲۰۵۳ نیز تنها اسناد بسیار محدود و کم‌ارزش و بی‌خاصیت در دسترس محققان قرار خواهد گرفت. ولی عملاً تمامی کتابهایی که تاکنون درباره تاریخ ایران در دهه‌های اول قرن بیستم نوشته شده، مبتنی بر اسناد انگلیسی است و روایت انگلیسی از حوادث را منعکس می‌کنند. برای مثال، اشاره می‌کنم به کتابهای اولسون، هوشنگ صباحی، استفانی کرونین، محمدعلی کاتوزیان، و سیروس غنی. اسامی دیگری را هم می‌توان اضافه کرد.

این اسناد آمریکایی به ویژه از این زاویه ارزشمند و بااهمیت هستند که چشم‌انداز و روایتی به کلی متفاوت را از حوادث ایران در سالهای صعود و سلطنت رضاشاه عرضه می‌کنند. مثلاً، اسناد آمریکایی این تصور را که سالیان مدید در میان ایرانیان وجود داشت تأیید و مستند می‌کنند که رضاشاه را انگلیسیها به قدرت رسانیدند، انگلیسیها حکومت او را حفظ کردند، و زمانی که تداوم قدرت او را غیرمفید تشخیص دادند در سال ۱۹۴۱ رضاشاه را صحیح و سالم از ایران خارج کردند و پسرش را

جایگزین او نمودند. درباره رضاشاه دروغ بزرگی رواج یافته که گویا او هوادار آلمان بود. چنین نیست. اسناد آمریکایی ثابت می‌کنند که رضاخان میرنچ را انگلیسیها به قدرت رسانیدند و از حکومت او حفاظت کردند و قطعاً او هیچ‌گاه در برابر انگلیسیها سرکشی نکرده و هوادار آلمان نشده است. دروغ بزرگ دیگر این است که گویا رضاشاه بر خلاف پسرش اهل انتقال پول به خارج از کشور نبود و ثروت مهمی در خارج نیندوخت. اسناد آمریکایی نشان می‌دهند که رضاشاه نزدیک به ۲۰۰ میلیون دلار در بانکهای خارج و معادل ۵۰ میلیون دلار در ایران ذخیره پولی شخصی داشت. توجه کنید که این رقم مربوط به سال ۱۹۴۱ میلادی است و به پول امروز ثروت فوق را باید با ارقام میلیاردی محاسبه کرد. به علاوه ما می‌دانیم که «اعلیحضرت پهلوی» در سال ۱۹۴۱ به هیئت نمایندگی انگلیس در تهران پناهنده شد، به وسیله یک کشتی انگلیسی از ایران خارج شد و تا پایان عمر در مناطق تحت سلطه انگلیس زندگی کرد. به علاوه، ما می‌دانیم که انگلیسیها قصد داشتند رضاشاه را در اواخر عمرش از ژوهانسبورگ به کانادا انتقال دهند که به دلیل بیماری‌اش میسر نشد.

● چه مدت بر روی این کتاب و اسناد مربوط کار کردید و چه شد که به این پژوهش علاقه‌مند شدید؟

□ تحقیق بر روی این اسناد شش ماه طول کشید و نگارش کتاب سه ماه. مرکز اسناد ملی ایالات متحده آمریکا (نارا)<sup>۱</sup> شش روز در هفته باز است و سه روز از این شش روز از ساعت ۹ صبح تا ۹ شب باز است. بنابراین، با استفاده از کامپیوتر قابل حمل (لپ‌تاپ) توانستم در همان زمان شش ماهه هم بر روی اسناد تحقیق کنم و هم نسخه اول و خام کتابم را بنویسم که در فرصت سه ماهه بعدی کامل شد. باید یادآور شوم که دستیابی من به برخی از اسناد مهمی که در کتابم استفاده کرده‌ام تصادفی بود. من ابتدا در سال ۱۹۹۹ به نارا مراجعه کردم. در آن زمان مشغول کار بر روی کتاب دیگری، درباره تقسیم اراضی ایران در ماجرای موسوم به انقلاب سفید، بودم. در آن زمان به خاطرات و دستنوشته‌های پدرم درباره حوادث جنگ جهانی دوم مراجعه می‌کردم و تصمیم گرفتم که اگر در مورد مسائلی که پدرم مطرح کرده اطلاعات و اسنادی پیدا شد، آنها را ضبط کنم. در جعبه‌هایی که در آن روز برایم آوردند، چند گزارش درباره وضع ایران در اواخر حکومت رضاشاه وجود داشت. این گزارشها سرزمینی را توصیف می‌کرد که بیست سال غارت شده، با وحشیگری سرکوب شده و به شدت آسیب دیده بود. فقر، ستم، قتل در زندان، سانسور، و جالب‌تر از همه کمبود مواد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
محمدقلی مجد

رتال جامع علوم انسانی

غذایی در این کشور بیداد می‌کرد. این وضع خیلی متفاوت بود با آنچه که ما در کتابها درباره رضاشاه به عنوان «بنیادگذار ایران مدرن» خوانده بودیم. من به زودی متوجه شدم که اسناد مربوط به سالهای ۱۹۲۱-۱۹۴۱ ایران بسیار زیاد است. و فهمیدم که کشف مهمی کرده‌ام و تصمیم گرفتم که بر اساس این اسناد کتاب رضاشاه را بنویسم. در خاطرات پدرم خواننده بودم که پس از سقوط رضاشاه، بعضی از مردم، به ویژه دکتر محمد مصدق، گفته بودند که تمام درآمدهای نفتی ایران در دوره رضاشاه عملاً به بهانه خرید مهمات و اسلحه به حسابهای بانکی شخصی شاه در لندن و آمریکا ریخته می‌شد. تصمیم گرفتم که این ادعا را نیز مورد بررسی قرار دهم. تنها یک نگاه

ساده به اسناد مربوط به نفت و مالیه ایران و ارقامی که در این اسناد ذکر شده بود کافی بود تا ثابت کند که ادعای مصدق کاملاً درست بوده است. بله، عملاً تمامی درآمدهای نفتی ایران در دوره رضاشاه، یعنی رقمی در حدود ۲۰۰ میلیون دلار، به حسابهای شخصی او انتقال یافته بود. برای اینکه عظمت این رقم را دریابیم باید توجه کنیم که کل بودجه دولت ایران در سال ۱۹۲۵ میلادی حدود ۲۰ میلیون دلار بود. جالب‌تر از همه، اکنون فاش شده که صدام حسین و سرانش میلیاردها دلار در بانکهای سوئیس ذخیره مالی دارند. منشأ این ثروت انتقال درآمدهای نفتی عراق به حسابهای بانکی شخصی است. پیشگام این کار، در هشتاد سال پیش، رضاشاه بود.

● بازتاب انتشار کتاب در محافل دانشگاهی و پژوهشی آمریکا و انگلیس چگونه بود؟

□ واکنش نسبت به انتشار کتابهای من در برخی از محافل دانشگاهی آمریکا و به خصوص بریتانیا فوق‌العاده خصمانه و نامطبوع بود. چند تن از نویسندگان انگلیسی و آمریکایی - به ویژه استفانی کرونین،<sup>۱</sup> پاتریک کلاوسن،<sup>۲</sup> ونسا مارتین،<sup>۳</sup> و مایکل زیرینسکی<sup>۴</sup> - مقالات بسیار خصمانه و کینه‌توزانه‌ای بر ضد من نوشتند. همه آنها گلابه می‌کردند که چرا من از اسناد انگلیسی استفاده نکرده‌ام.

یکی از نکات بسیار جالب در این بررسیهای خصمانه این بود که آنها به مطالب کتاب من درباره غارت نفت ایران به دست انگلیسها طی سالهای ۱۹۱۱-۱۹۵۱، یعنی طی یک دوره چهار ساله، و غارت درآمدهای نفتی ایران به دست رضاشاه مطلقاً اشاره نمی‌کردند و به مستندات من ارجاع نمی‌دادند؛ یعنی منتقدان کتاب من حتی نمی‌خواستند این رازهای سر به مهر در مقالات آنها تکرار شود. در واقع، اسناد آمریکایی به روشنی نشان می‌دهد در حالی که انگلیسها بخش اصلی درآمدهای عظیم نفتی ایران را می‌دزدیدند، آن مقدار اندکی را هم که به ایران می‌دادند شخص رضاشاه می‌دزدید.

نکته جالب دیگر در این نقدها، به ویژه در مقاله استفانی کرونین، این بود که مسئولیت بریتانیا در عملکرد سوء و ستمگریهای رضاشاه کاملاً انکار و در واقع دولت بریتانیا تبرئه می‌شد. آنها ادعا می‌کردند این درست است که دولت بریتانیا به صعود رضاشاه «کمک» کرد ولی پس از آن رضاشاه کاملاً «مستقل» بود و لذا انگلیسها هیچ مسئولیتی در قبال رفتار و کردار او ندارند. من در کتابم، برخلاف این ادعا، ابعاد گسترده وابستگی رضاشاه به انگلیسها را نشان داده‌ام. مثلاً، طبق اسناد آمریکایی،

حتی پس از قتل عام مشهد در سال ۱۹۳۵ نیز مسئولیت تأمین امنیت شخصی رضاشاه به دست انگلیسیها بود.

من به این حملات چنین پاسخ دادم: در کتابهای مربوط به تاریخ ایران در دوره رضاشاه، و حداقل در شش کتابی که اخیراً منتشر شده، از اسناد انگلیسی استفاده فراوان شده و من چرا باید بار دیگر این گزارشهای ناقص و گمراه‌کننده را تکرار می‌کردم؟ مردم از خواندن روایت‌های کهنه که مرتب تکرار می‌شود خسته شده‌اند. اسناد آمریکایی چشم‌اندازهای تازه و بسیار جالبی را عرضه می‌کنند و به این دلیل من فقط از آنها استفاده کردم.

● به نظر می‌رسد که انتشار کتب تاریخی درباره ایران معاصر، به ویژه درباره دوره پهلوی، در دانشگاه‌های غرب به وسیله یک گروه فکری منسجم و هماهنگ و دارای پشتوانه مالی کافی هدایت می‌شود که دوستان زیادی در ایران دارند و اگر کتابی برخلاف نظرات آنها منتشر شود به شدت بایکوت می‌شود و حتی در ایران هم بازتاب نمی‌یابد. محفل فوق این کتابها را معمولاً به وسیله ناشران خاص خود منتشر می‌کند؛ مثل انتشاراتی آقای ایرج باقرزاده در لندن که در ایران ارتباطات و دوستان زیادی دارد. هدف آنها ارائه یک چهره مثبت از رضاشاه است. مثلاً کتاب سیروس غنی درباره رضاشاه به سرعت به فارسی ترجمه و در ایران با تبلیغات فراوان منتشر می‌شود در حالی که در کتاب فوق از اسناد جدید مطلقاً استفاده نشده و تکرار همان حرفهای دیگران است؛ ولی کتاب جناب عالی، به‌رغم اهمیت علمی آن و استفاده گسترده از اسناد کاملاً جدید، به کلی بایکوت می‌شود و حتی در ایران نیز انعکاس نمی‌یابد.

نمونه دیگر از این توطئه سکوت را در ماجرای کتاب راجر آدلسن، استاد دانشگاه آریزونا، می‌یابیم. روفسور آدلسن محقق سرشناسی است. او کتابی نوشته به نام لندن و ایجاد خاورمیانه جدید: پول، قدرت و جنگ در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۲۲.<sup>۱</sup> به‌رغم اینکه کتاب در هشت سال پیش (سال ۱۹۹۵) منتشر شده، به‌رغم اینکه نویسنده آن از استادان سرشناس تاریخ آمریکاست، به‌رغم اینکه ناشر آن انتشارات دانشگاه ییل است، و به‌رغم اینکه کتاب فوق برای شناخت فضایی که منجر به کودتای ۱۲۹۹ در ایران و صعود رضاخان به قدرت و استقرار دیکتاتوری پهلوی شد اهمیت فراوان دارد؛ ولی در ایران هیچ انعکاسی نمی‌یابد و به کلی بایکوت می‌شود.

در مقابل، ما می‌بینیم که کتاب خانم استفانی کرونین درباره رضاشاه و نوسازی ارتش

بلافاصله در ایران منتشر می‌شود. این خانم را، که در دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه لندن کار می‌کند، من در ایران دو بار دیدم. بار اول به ملاقاتم آمد درخواست کمک کرد. من هم به تهیه برخی تصاویر و اسناد برای کتابش کمک کردم. در مقدمه کتاب از من تشکر کرده. بار دوم در سمیناری که وزارت امور خارجه ایران درباره روابط ایران و بریتانیا برگزار کرده بود. هر دو جزو سخنرانان بودیم. به نظر من، خانم محترمی است ولی دانش کافی ندارد و به او گفته‌اند که از رضاشاه یک چهره متجدد و مدیر بسازد. شنیده‌ام اخیراً نیز در حال تهیه و انتشار مجموعه مقالاتی است در تمجید از رضاشاه به عنوان رهبر مدرنیسیون ایرانی. از این نمونه‌ها زیاد است؛ مثلاً، کتاب استیون دوریل درباره تاریخ ۵۰ ساله اخیر اینتلجنس سرویس بریتانیا (ام. آی.) در سال ۲۰۰۰ منتشر شده.<sup>۱</sup>

این کتاب نهصد صفحه‌ای حاوی مطالب کاملاً تازه و مهمی درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است؛ ولی در ایران کاملاً ناشناخته مانده است در حالی که کتاب برای لینگ یا کتاب وودهاوس یا بولتن دکتر ویلبر درباره کودتا به سرعت ترجمه و منتشر می‌شود و به منابع اصلی مورخان ایرانی درباره کودتای ۲۸ مرداد بدل می‌گردد.

من این رویه را در قبال کتاب شما نیز دیدم. یعنی توطئه سکوت و بایکوت کامل در ایران. تلفی جناب عالی چیست؟

□ مسئله‌ای که شما مورد توجه قرار داده‌اید فوق‌العاده مهم است. نه تنها یک سیستم کاملاً سازمان‌یافته بایکوت کتاب در غرب و ایران وجود دارد بلکه یک سیستم بسیار مؤثر و سازمان‌یافته سانسور هم وجود دارد که تلاش می‌کند از انتشار کتابهایی که تصویری متفاوت از تاریخ ایران، از آغاز قاجاریه تا پایان پهلوی، به دست می‌دهند جلوگیری کند. از انتشار کتابهایی که از ایران در دوره قاجاریه حتی یک تصویر اندک مطلوبی هم به دست دهد باید جلوگیری شود. از انتشار کتاب در نقد انگلیسیها و پهلویها باید جلوگیری شود. این دستگاه سانسور در دانشگاههای ایالات متحده آمریکا، کانادا و بریتانیا بسیار استوار و منسجم و سازمان‌یافته است. به علاوه، بنگاههای انتشاراتی خاصی هم به این شبکه سانسور تعلق دارند. شما اشاره کردید به آی. بی. توریس در لندن. من نیز اشاره می‌کنم به انتشاراتی مزدا در کاستا مزای کالیفرنیا<sup>۲</sup> و انتشاراتی میج<sup>۳</sup> در واشینگتن. این ناشران هیچ کتابی را که حاوی نقد بریتانیا و پهلویها باشد چاپ نمی‌کنند. و باید اضافه کنم که لابی سانسور - بایکوت از نظر مالی فوق‌العاده قوی و دارای پشتوانه است. انتشار کتاب من درباره بریتانیا و



رضاشاه در وهله نخست بیان‌کننده شکست این دستگاه سانسور است. این کتاب اخلاقی در کار آنها ایجاد کرد. از آن زمان دستگاه سانسور فوق‌هشیارتر شده. ولی خوشبختانه آمریکا کشور پهناوری است و لذا آنها نمی‌توانند سانسور کامل و مطلق برقرار کنند. متأسفانه، در نتیجه سیطره لابی سانسور - بایکوت، مطالعات ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا به یک حوزه سبک و بیمغز، به یک مضحکه، تبدیل شده است. ناشرانی چون میچ و مزدا از عدم موفقیت کتابهای خود درباره ایران در بازار ایالات متحده شکوه می‌کنند. پاسخ من این است: چرا مردم باید کتابهایی را بخوانند که حتی کودکان هم متوجه نادرستی و بی‌دقتی مطالب آنها می‌شوند؟

با اجازه شما، برخی از برخوردهای خود را با ماشین سانسور در میان ناشران دانشگاهی و دانشگاه‌های آمریکا و کانادا شرح می‌دهم: پس از اتمام کتاب جدیدم درباره غارت آثار باستانی و عتیقه ایران طی سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۱، از نوامبر ۲۰۰۱ کار بر روی تحقیقی را آغاز کرده‌ام درباره تاریخ ایران در زمان جنگ اول جهانی. این بار هم متوجه شدم که اسناد وزارت خارجه آمریکا در این زمینه بسیار گسترده و مفید است ولی طی این سالها کمترین توجهی به آنها نشده است. اولین کتاب من درباره این حوزه پژوهشی با عنوان زیر منتشر خواهد شد: قحطی بزرگ و نسل‌کشی در ایران طی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۹.<sup>۱</sup> قرار است این کتاب در پاییز ۲۰۰۳ منتشر شود.

یافته‌های من در این زمینه واقعاً شگفت‌انگیز است و در داوری تاریخی ما تحول بزرگی ایجاد خواهد کرد. بزرگ‌ترین فاجعه نسل‌کشی قرن بیستم در کشور ما، ایران، اتفاق افتاده است. طبق اسناد آمریکایی، در سال ۱۹۱۴ جمعیت ایران ۲۰ میلیون نفر بود که در سال ۱۹۱۹ به ۱۱ میلیون نفر کاهش یافت. توجه بفرمایید؛ یعنی حدود ۸ الی ۱۰ میلیون نفر از مردم ایران از گرسنگی و بیماری‌های ناشی از کمبود مواد غذایی و سوءتغذیه مردند. در اسناد آمریکایی مدارک مستندی درباره این تراژدی بزرگ انسانی وجود دارد. چهل درصد از مردم ایران، طی دو سه سال، قلع و قمع و نابود شدند. تنها در سال ۱۹۵۶ بود که ایران توانست به جمعیت ۲۰ میلیونی سال ۱۹۱۴ برسد.

عجیب‌تر از همه نقش بریتانیا در این فاجعه است. قحطی بزرگ در زمانی اتفاق افتاد که سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیسیها بود؛ ولی انگلیسیها نه تنها هیچ کاری برای مبارزه با قحطی و کمک به مردم ایران نکردند، بلکه عملکرد آنها اوضاع را وخیم‌تر کرد و سبب مرگ میلیونها نفر از ایرانیان شد. درست در زمانی که مردم ایران

به علت قحطی نابود می‌شدند، ارتش بریتانیا مشغول خرید مقادیر عظیمی غله و مواد غذایی از بازار ایران بود و با این کار خود هم افزایش شدید قیمت مواد غذایی را سبب می‌شد و هم مردم ایران را از این مواد محروم می‌کرد. جالب‌تر اینکه انگلیسیها مانع واردات مواد غذایی از آمریکا، هند و بین‌النهرین به ایران شدند. به علاوه، در زمان چنین قحطی عظیمی، انگلیسیها از پرداخت پول درآمدهای نفتی ایران استنکاف ورزیدند. چنین اقداماتی را قطعاً باید جنایت جنگی و جنایت بر ضد بشریت به شمار آورد. هیچ تردیدی نیست که انگلیسیها از قحطی و نسل‌کشی به عنوان وسیله‌ای برای سلطه بر ایران استفاده می‌کردند.

به‌رغم اهمیت این کتاب و یافته‌های پژوهشی کاملاً مستند و معتبر آن، من با دشواری بزرگی برای چاپ آن مواجه شدم. بسیاری از ناشران دانشگاهی آمریکا حتی حاضر نشدند این کتاب را تورق کنند. تجربه من با انتشارات دانشگاه کرنل بسیار روشن‌گرانه است. این بنگاه انتشاراتی در سال گذشته کتابی درباره نسل‌کشی در رواندا چاپ کرده بود که بسیار شهرت یافت؛ ولی همین ناشر حاضر نشد حتی کتاب من را ببیند. این نشان می‌دهد که ناشر فوق به کتابی علاقه دارد که نسل‌کشی آفریقاییان سیاهپوست به وسیله سایر آفریقاییان را نشان دهد؛ ولی نمی‌خواهد کتابی را منتشر کند مشتمل بر اسنادی که نسل‌کشی مردم ایران را به وسیله اروپاییان سفیدپوست (انگلیسیها) نشان می‌دهد. سرانجام، انتشارات دانشگاه دولتی نیویورک<sup>۱</sup> حاضر شد کتاب من را بررسی کند. بعد متوجه شدم که این کتاب برای بررسی به افراد زیر داده شده است: دکتر فرهنگ رجایی (مدرس علوم سیاسی در دانشگاه کارلتون کانادا) و دکتر مونیکا رینگر<sup>۲</sup> (مدرس تاریخ در کالج ویلیام<sup>۳</sup> و دبیر اجرایی انجمن موسوم به مطالعات ایرانی)<sup>۴</sup>.

طبعاً انتظار می‌رفت کتابی که بیان‌کننده نسل‌کشی انگلیسیها در ایران در دوران جنگ اول جهانی است، علاقه فراوانی در میان خوانندگان ایرانی و خارجی برانگیزند؛ ولی به زودی روشن شد که دکتر فرهنگ رجایی و دکتر مونیکا رینگر به شدت نگران شده‌اند و می‌خواهند این جنایت عظیم دولت بریتانیا علیه مردم ایران، این بزرگ‌ترین نسل‌کشی قرن بیستم را بپوشانند. پس از ماهها انتظار، دکتر رجایی اظهارنظر کرد که کتاب تنها بر بنیاد اسناد وزارت خارجه آمریکا نگاشته شده و از اسناد انگلیسی استفاده نشده است. روشن است که من نمی‌توانستم، به دلایلی که

شرح دادم، از اسناد انگلیسی استفاده کنم. همان‌طور که گفتم، اسناد وزارت جنگ و سایر اسناد نظامی بریتانیا دربارهٔ ایران سالهای ۱۹۱۴-۱۹۲۱ هنوز طبقه‌بندی نشده است و در دسترس محققان نیست و تا پنجاه سال دیگر در اختیار محققان قرار نخواهد گرفت. اسناد علنی شده وزارت خارجه بریتانیا هم حاوی هیچ مطلبی دربارهٔ موضوع تحقیق من نیست.

ایراد دیگر فرهنگ رجایی به کتاب من حتی عجیب‌تر از مطلب قبل بود. او پیشنهاد می‌کرد که من دوره مجله مذاکرات مجلس طی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۹ را مطالعه کنم و افزوده بود که نسخه‌ای از این نشریه در کتابخانه کنگره در واشنگتن موجود است. مسلماً، هر کسی که با تاریخ ایران آشنا باشد می‌داند که مجلس سوم در نوامبر ۱۹۱۵ تعطیل شد یعنی در زمانی که ارتش روسیه به فرماندهی ژنرال بارانتوف<sup>۱</sup> به تهران رسید و اعضای دمکرات مجلس از تهران گریختند. این دوره از مجلس تنها در ژوئن ۱۹۲۱ کار خود را از سر گرفت یعنی زمانی که قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد. بنابراین، در دوره تاریخی مورد بررسی من نه مجلس در کار بود نه مجله مذاکرات مجلس!

برخورد آن خانم به کتاب من نیز مانند برخورد دکتر فرهنگ رجایی بسیار عجیب بود. دکتر مونیکا رینگر ابتدا با من تماس گرفت و از کتاب ستایش کرد. ولی بعد، پس از ماهها تأخیر، حاضر نشد گزارش مکتوبی در تأیید یا رد کتاب ارائه دهد. من بعداً از طریق مسئولان انتشارات دانشگاه دولتی نیویورک متوجه شدم که وی شفاهاً در مخالفت با کتاب من اظهار نظر کرده است. رینگر به طرز آشکاری می‌ترسید اظهار نظر خود را مکتوب کند.

خیلی روشن است که هدف فرهنگ رجایی و مونیکا رینگر لاپوشانی جنایات بریتانیا و حمایت از آن است و وفاداران این امر را دنبال می‌کنند. ما به طور خیلی واضحی با بقایا و بازمانده‌های شصت سال حاکمیت استعماری بر ایران (سالهای ۱۹۱۹-۱۹۷۹) سروکار داریم. نکتهٔ دیگری که من متوجه شدم این است که تأثیر و قدرت آنها در آمریکا مثل بریتانیا نیست. البته، دانشگاههای آمریکا و کانادا پراز چنین آدم‌هایی است. یکی از مأموریت‌های آنها جلوگیری از انتشار کتابهایی است که دیدگاهی مغایر با دیدگاه آنها را بیان می‌دارند. این نظامی است شبیه به نظام سانسور ساواک در اوج قدرت آن. خوشبختانه، زمانی که فرهنگ رجایی و مونیکا رینگر به این حرکات بیمعنی دست می‌زدند، ناشر دیگری پیدا شد و علاقه جدی خود را به کتاب من ابراز داشت و پس از مطالعه و بررسی کتاب، پذیرفت که آن را در پاییز ۲۰۰۳

منتشر کند. به هر حال، تجربه این کتاب برای من و دیگران خیلی هشداردهنده و افشاگرانه است.

● اگر ممکن است خلاصه‌ای از یافته‌های پژوهشی خود را بیان کنید و ارزیابی‌تان را دربارهٔ دوران حکومت رضاشاه بیان نمایید. معمولاً عنوان می‌شود که رضاشاه، به‌رغم دیکتاتوری و حکومت خشن پلیسی در ایران، به روند نوسازی در ایران خدمت کرد. نحله خاصی از مورخان انگلوساکسون و همفکران و دوستان ایرانی آنها مایل‌اند که رضاشاه را به عنوان بنیادگذار ایران نوین عنوان کنند و البته مجبورند که برخی انتقادات را هم بیان کنند ولی در پایان تصویر رضاشاه به عنوان معمار نهادهای جدید در ایران درخشش می‌یابد. تلقی جناب عالی در این مورد چیست؟

□ بزرگ‌ترین افسانه‌ای که دربارهٔ رضاشاه ساخته شده معرفی او به عنوان «بنیادگذار ایران نو» و «نوسازی ایران» به وسیله اوست. هشتاد سال است که این دروغ را به خورد ما می‌دهند. همان‌طور که اشاره کردید، محافل خاصی در لندن در حال تهیه کتاب جدیدی هستند که طی آن رضاشاه به عنوان معمار «ایران نو» مطرح می‌شود. ویراستار این کتاب استفانی کرونین است و عنوان آن چنین است: سازندگی ایران نو: ۱۹۲۱-۱۹۴۱، دولت و جامعه در دوران رضاشاه پهلوی.<sup>۱</sup> من حدس می‌زنم که در این کتاب همان دروغ به شکلی بزرگ‌تر و آشکارتر تکرار شود.

اجازه دهید به برخی از واقعیات این «ایران نو» یا «ایران مدرن» در دورهٔ رضاشاه اشاره کنم: زمانی که در سال ۱۹۴۱ رضاشاه ایران را ترک کرد، ۹۰ درصد جمعیت ایران بیسواد بودند. می‌دانید که خود رضاشاه هم بیسواد بود. سفیر آمریکا در تهران رضاشاه را در زمان سلطنتش چنین توصیف کرده است: «پسر بیسواد یک روستایی بیسواد»، مردی که «تنها مقدار ناچیزی با توحش فاصله دارد». حالا این آدم را به عنوان یک «شاه فرهنگ‌پرور» معرفی می‌کنند!

در سال ۱۹۴۱، یعنی زمانی که سلطنت رضاشاه به پایان رسید، ایران یکی از عقب‌مانده‌ترین و یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. به گزارش سال ۱۹۵۲ بانک جهانی دربارهٔ ایران استناد می‌کنم. در این گزارش چنین آمده است: «طی چهل سال گذشته، جمعیت ۱۳ الی ۱۸ میلیون نفری ایران به طور عمده به کار کشاورزی اشتغال داشتند و تعداد اندکی از آنها در کار تجارت و کارگاه بودند. به‌رغم فراوانی مواد خام، نیروی کار و دستیابی به دریا، هیچ نوعی از صنعت سنگین و تولید مواد خام، بجز استخراج نفت، وجود نداشت. احتمالاً هیچ کشوری را در جهان نمی‌توان یافت که

مانند ایران منابع مواد خامش مانع توسعه اقتصادی و سبب عقب‌ماندگی آن شده باشد. هنوز نیز، بدون شک، ایران دارای بزرگ‌ترین منابع نفتی با نازل‌ترین قیمت استخراج است.» این عین عباراتی است که از گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۵۲ نقل کردم. در این گزارش سپس مقایسه‌ای میان عقب‌ماندگی ایران و توسعه ترکیه طی همان دوره تاریخی به دست داده شده است.

این «ایران نو» که «رضاشاه کبیر» معمار آن بود، تحت سیطره یک دیکتاتوری بیرحمانه و خشن نظامی بود که در آن قانون اساسی و مجلس به شوخی شباهت داشت. این «ایران نو» یکی از فقیرترین و عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان زمان خود بود که ۹۰ درصد جمعیت آن بیسواد بودند از جمله خود رضاشاه. رضاشاه هر چند در زمینه بیسوادی به ۹۰ درصد مردم تحت سلطه خود شباهت داشت، ولی در یک چیز با آنها متفاوت بود. او یکی از ثروتمندترین مردان جهان زمان خود به شمار می‌رفت.

● درباره ثروت رضاخان در خارج از کشور نیز تصویر روشنی در دست نیست. برخی از مورخان مدعی‌اند که گویا رضاشاه، به‌رغم حرص او در غصب اموال مردم در داخل ایران، اندوخته قابل توجهی در خارج نداشت. کتاب جناب‌عالی عکس این قضیه را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که رضاشاه به‌طور مدام در حال انتقال بخش مهمی از ثروت خود به بانکهای خارج بود.

[۱] رضا در یک خانواده فقیر روستایی در منطقه سوادکوه مازندران به دنیا آمد. طبق اسناد آمریکایی، رضا در نوجوانی به عنوان مهتر (نگهبان اسب) در هیئت نمایندگی بریتانیا مستخدم بوده است. طی دوران بیست ساله‌ای که او بر ایران حکومت کرد، بدون تردید به یکی از ثروتمندان درجه اول جهان تبدیل شد. این موفقیت بزرگی است برای شخصی که زندگی خود را به عنوان یک روستایی بیسواد شروع کرده است. اثبات این که رضاشاه یکی از ثروتمندان بزرگ جهان در زمان خود بود نسبتاً ساده است. اجازه دهید به میزان ثروت رضاشاه اشاره کنم:

رضاشاه شش الی هفت هزار روستا را در ایران به زور تملک کرد. این املاک از فریمان در استان خراسان شروع می‌شد و تا لاهیجان در استان گیلان امتداد داشت و عملاً بیشتر اراضی لرستان، شمال خوزستان و بیشتر کرمانشاهان، بخش مهمی از کرمان و تمامی مناطق جنوبی تهران، به ویژه ورامین، جزو املاک شاه بود. تمامی هتلهای شمال ایران به رضاشاه تعلق داشت. مناطق پهناوری در تهران و شمیران از مالکان بی‌دفاع آنها به زور گرفته شد و در مالکیت شخصی شاه قرار گرفت. به این

ترتیب، رضاشاه نه تنها بزرگ‌ترین زمیندار قاره آسیا بلکه بزرگ‌ترین زمیندار در سراسر جهان بود.

رضاشاه تعدادی کارخانه‌های قند و شکر، ابریشم و نساجی احداث کرد. این کارخانه‌ها به دولت ایران تعلق نداشتند بلکه ملک شخصی شاه بودند ولی هزینه احداث آنها به وسیله دولت ایران پرداخت شد. ما بر اساس منابع متعدد، از جمله گزارشهای آمریکاییان، می‌دانیم که در سال ۱۹۴۱ رضاشاه ۷۵۰ میلیون ریال در بانک ملی تهران پول نقد داشت. این رقم برابر است با ۵۰ میلیون دلار زمان خود. من براساس اسناد وزارت خارجه و وزارت خزانهداری آمریکا نشان داده‌ام که رضاشاه حدود ۲۰۰ میلیون دلار در حسابهای بانکی خود در خارج از کشور پول نقد داشت.

این پول از کجا به دست آمد؟ مهم‌ترین منبع ثروت رضاشاه درآمدهای نفتی ایران بود که طی سالیان سال به حسابهای بانکی او در لندن، نیویورک، سوئیس و حتی تورنتو واریز می‌شد. اسناد آمریکایی مکانیسم انتقال این پول را به روشنی نشان می‌دهند. این مکانیسم ساده بود. سهمی که کمپانی نفت انگلیس و ایران<sup>۱</sup> به دولت ایران می‌داد هیچ‌گاه وارد ایران نمی‌شد. این پول در بانکهای لندن ذخیره می‌شد و هر سال مجلس به اصطلاح تصویب می‌کرد که درآمدهای نفتی خرج خرید تسلیحات شود. از آن به بعد، اتفاق عجیبی می‌افتاد و پول نفت ناپدید می‌شد. طبق گزارش وزارت خزانهداری آمریکا و بانک جهانی، طی سالهای ۱۹۲۱-۱۹۴۱ کمپانی نفت انگلیس و ایران ۱۸۵ میلیون دلار به ایران پرداخت کرده است. این پول چه شده است؟ طبق گزارش وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۴۱، رضاشاه در این زمان ۱۰۰ میلیون دلار در حسابهای بانکی خارج پول داشت. گزارشهای تکمیلی نشان می‌دهد که او فقط در بانک لندن ۱۵۰ میلیون دلار پول داشت. طبق گزارش وزارت خزانهداری آمریکا در همین سال، رضاشاه در نیویورک ۱۸ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار پول داشت که ۱۴ میلیون دلار آن به صورت پول نقد و طلا و ۴/۴ میلیون دلار آن به صورت سهام و اوراق بود. این گزارشها نشان می‌دهد که رضاشاه مبالغ هنگفتی در بانکهای سوئیس اندوخته شخصی داشت و همین‌طور در تورنتوی کانادا. طبق این گزارشهای کاملاً رسمی و معتبر، در سال ۱۹۴۱ مجموع ثروت رضاشاه در بانکهای خارج به رقم ۲۰۰ میلیون دلار رسیده بود؛ یعنی در عمل، تمامی درآمدهای نفتی ایران طی سالهای ۱۹۲۱-۱۹۴۱ به سرقت رفته بود.

غارت ایران به وسیله رضاشاه واقعاً عظیم بود. طبق اسناد آمریکایی، محصول

زراعت روستاهایی که رضاشاه غصب کرده بود هر ساله به روسیه و آلمان صادر می‌شد و پول آن به حسابهای بانکی شاه در لندن، سویس و نیویورک واریز می‌شد. درآمد صادرات تریاک ایران به هنگ‌کنگ و چین هم در حسابهای بانکی شاه در لندن و نیویورک ذخیره می‌شد. حتی گله‌های گوسفند و جویهای منطقه دریای خزر هم به روسیه صادر و به دلار تبدیل شده و در بانکهای خارج ذخیره می‌شدند. توجه کنید که در سال ۱۹۴۱ کل گردش پول بانک صادرات و واردات آمریکا<sup>۱</sup> ۱۰۰ میلیون دلار بود. در این زمان رضاشاه ۲۰۰ میلیون دلار پول نقد داشت. من تصور نمی‌کنم که راکفلر هم در آن زمان چنین پول نقدی در اختیار داشت. ما همچنین به طور مستند می‌دانیم که رضاشاه بهترین قطعات جواهرات سلطنتی ایران را خارج کرد و فروخت. به این ارقام اضافه کنید هفت هزار روستا، هتلها و کارخانه‌ها و غیره را.

در اینجا معمایی مطرح می‌شود که باید مورد بررسی قرار گیرد. هفت هزار روستا یعنی هفت هزار ملک ششدانگی که رضاشاه از مردم و خرده مالکین ایرانی غصب کرده بود، در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ فروخته شدند ولی پولهای نقد رضاشاه در بانکهای خارج چه شد؟ ما می‌دانیم که در سال ۱۹۵۷ پول نقد محمدرضا پهلوی در حساب بانکی اش در لندن حدود ۲۰ میلیون پوند استرلینگ بود؛ ولی این همه پول نیست. ثروت نقدی رضاشاه واقعاً به کجا رفت؟ و نیز این مهم است که بدانیم اداره این سرمایه عظیم با چه کسی و با چه مؤسسه خارجی بود؟

● پردازیم به کتاب مهم دیگر شما درباره اصلاحات ارضی<sup>۲</sup> یا در واقع تقسیم اراضی در ایران که در دهه ۱۳۴۰ و به عنوان مهم‌ترین اصل انقلاب سفید انجام گرفت.

برای من جالب بود که در این کتاب، جناب عالی تز خانم لمبتن را به شکلی کاملاً مستند رد کرده‌اید. دیدگاه خانم لمبتن و همفکران ایشان بر تحقیقات ایرانی تاکسون سنگینی می‌کند. مبنای این نظریه این است که گویا اساس مالکیت ارضی در ایران مالکیت بزرگ فئودالی بوده و خرده مالکی فرع بوده است. با این پیش فرض تنوریک این تصویر به دست می‌آید که گویا قبل از تقسیم اراضی و انقلاب به اصطلاح سفید محمدرضا پهلوی مالکیت ارضی کشاورزی ایران در دست ۴۰۰ یا ۵۰۰ زمیندار بزرگ بود و شاه این اراضی را گرفت و بین دو سه میلیون خانوار دهقان تقسیم کرد. ولی شما نشان داده‌اید که اساس مالکیت کشاورزی در ایران خرده مالکی است و مالکیت بزرگ فرع بوده است. در واقع، با

این تصویر جدید اقدام محمدرضا پهلوی چیزی نیست بجز گرفتن اراضی دو سه میلیون خرده مالک و دادن آن به دو سه میلیون زارع صاحب نسق؛ یعنی ایجاد آشفته‌گی در روستاها و ایجاد تعارضی در جامعه روستایی ایران که پیامدهای مخرب آن تاکنون باقی است.

□ بیش از یکصد سال است که گروهی از محققان و نویسندگان درباره ایران و تاریخ ایران اطلاعات غلط و دروغ پخش می‌کنند. «تر» لمبتن هم یکی از این دروغهای بزرگ است. همان‌طور که اشاره کردید، مالکیت اراضی کشاورزی ایران به دو الی سه میلیون خرده مالک تعلق داشت که نزدیک به ۸۰ درصد اراضی کشور را در تملک داشتند؛ یعنی ۸۰ درصد اراضی ایران خرده‌مالکی بود. بزرگ مالکان حدود ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر بودند و حدود ۱۰ درصد اراضی کشاورزی کشور را در تملک داشتند. تصویری که لمبتن به دست می‌دهد با واقعیت به کلی مغایر است. آنچه که محمدرضا پهلوی در زیر لوای «انقلاب سفید» انجام داد سلب مالکیت از دو الی سه میلیون خرده‌مالک و انتقال اراضی به دو الی سه میلیون دهقان صاحب نسق بود. نقش لمبتن در این ماجرا، اشاعه اطلاعات غلط و تحریف واقعیت است. او چهل سال به این کار اشتغال داشت.

● شما مطرح کرده‌اید که اصولاً قوانین ارث در اسلام اجازه مالکیت بزرگ را نمی‌دهد. چرا؟ □ مهم‌ترین عاملی که ساختار مالکیت را در ایران تعیین می‌کرده، قوانین اسلامی ارث است. در طول تاریخ ایران، چند همسری سبب پیدایش وارثان فراوانی می‌شده و تمامی وارثان باید سهم خود را از ارث می‌گرفتند. هیچ‌کس از ارث محروم نمی‌شد. این رویه مغایر است با رویه کشورهایمانند انگلستان که تنها پسر بزرگ وارث املاک و عناوین پدر می‌شد. بنابراین، در نظام اسلامی مالکیت بزرگ زمین به سرعت متلاشی می‌شد. عامل مهم دیگری که در ساختار مالکیت ایران مؤثر بود، فقدان امکان سرمایه‌گذاری در صنعت و کشاورزی از سوی طبقات متوسط شهری و خرده‌بورژوازی (پیشه‌وران، بازرگانان، معلمان، کارمندان و نظامیان و غیره) بود. این طبقات اندوخته و نقدینگی خود را در زمین کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کردند و سهامی از اراضی روستاها را می‌خریدند. نیم‌دانگ، یک دانگ، دو دانگ، سه دانگ و بیشتر. در نتیجه، تمامی روستاهای نزدیک به شهرها در مالکیت خرده‌مالکان شهرنشین قرار می‌گرفت. در تقسیم اراضی محمدرضا پهلوی تمامی این خرده‌مالکان شهرنشین اندوخته و پس‌اندازی را که حاصل عمرشان بود، و نوعی تأمین مالی برای دوران بازنشستگی‌شان به شمار می‌رفت، میراثی را که از اندوخته پدرانشان به ایشان



رسیده بود، و در مواردی تمامی منبع درآمدشان را از دست دادند. من این ماجرای عجیب و فجیع را در کتابم به طور مفصل و مستند تشریح کرده‌ام. سرنوشت خرده‌مالکانی که در روستاها زندگی می‌کردند وخیم‌تر بود.

● در بررسی اسناد دولتی آمریکا درباره تقسیم اراضی و انقلاب سفید در ایران به چه دستاوردهای جدیدی رسیدید؟ آیا این تلقی معروف درست است که اصول انقلاب سفید به ویژه تقسیم اراضی به وسیله دولت وقت ایالات متحده به شاه دیکته شد؟

□ اسناد آمریکایی به وضوح نشان می‌دهد که دولت ایالات متحده هوادار تقسیم اراضی در کشورهای زیر سلطه خود بود. این تقسیم اراضی در برخی از کشورهای تحت اشغال با کنترل آمریکا انجام گرفت: ژاپن، تایوان، کره جنوبی، تایلند، ویتنام و فیلیپین. ممکن است کشورهای دیگری هم باشند؛ ولی به نظر می‌رسد که تنها در ایران مالکیت اصلی با خرده‌مالکی بود و لذا وضع ایران تفاوت فاحشی با کشورهای فوق پیدا کرد. مقایسه میان ایران و ترکیه این موضوع را روشن می‌کند. ایالات متحده به سختی تلاش کرد که در ترکیه نیز تقسیم اراضی را اجرا کند. و در واقع تقسیم اراضی در ایران را به عنوان مدلی به ترکیه ارائه داد؛ ولی به‌رغم فشار شدید، آمریکا ترکها مقاومت کردند و به این ترتیب از تکرار فاجعه‌ای که در ایران رخ داد جلوگیری کردند. در ترکیه مسلمان نیز، مانند ایران مسلمان، خرده‌مالکی غلبه دارد. به این دلیل، ترکها در برابر این به اصطلاح «اصلاحات ارضی» مقاومت کردند؛ ولی آمریکاییها محمدرضا پهلوی را یک ابزار مناسب برای طرح خود یافتند. محمدرضا شاه می‌خواست خشنودی حامیان و اربابان آمریکایی خود را جلب کند؛ ولی نباید فراموش کنیم که خود شاه هم مایل بود هزاران روستایی را که پدرش غصب کرده بود بفروشد. این روستاها به قیمت چشمگیری فروخته شدند.

● هدف آمریکا از ایجاد این آشفتگی در ایران به نام اصلاحات چه بود؟

□ همان‌طور که می‌دانید، پدران ما معتقد بودند که تقسیم اراضی یک توطئه آمریکایی است برای تخریب کشاورزی ایران و متکی کردن آن بر واردات محصولات کشاورزی از خارج. من شخصاً در این زمینه تردید دارم. به نظر می‌رسد که آمریکاییها فکر می‌کردند از طریق تقسیم اراضی میان دهقانان می‌توانند جلوی کمونسم را بگیرند.

● ظاهراً کتاب بعدی شما درباره غارت آثار باستانی و هنری ایران در دوره رضاشاه است. این کتاب کی منتشر خواهد شد و مندرجات آن چیست؟ در این زمینه به چه یافته جدیدی رسیده‌اید؟

□ دو سال پیش من کتابی را به اتمام رسانیدم درباره غارت آثار باستانی و میراث فرهنگی ایران در دوره پهلوی اول. عنوان کتاب این است: غارت بزرگ آمریکایی آثار باستانی ایران در سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۱.<sup>۱</sup> کتاب جالبی است و قرار است در همین تابستان در آمریکا منتشر شود. برای تدوین این کتاب نیز از اسناد وزارت خارجه آمریکا استفاده کردم. در کتاب فوق نشان داده‌ام که مقادیر عظیمی از عتیقه‌جات و ذخایر باستانی ایران در طی سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۱ از کشور خارج شد. بخش مهمی از آثار باستانی و عتیقه‌جات ارزشمند تخت‌جمشید و دامغان و ری به دانشگاه‌های شیکاگو و پنسیلوانیا انتقال یافت، در حالی که سهم موزه هنری متروپولیتن در نیویورک قطعات بی‌ارزشی بود از نیشابور و ابونصر.

طبق اسناد دولتی آمریکا، افرادی مانند پروفیسور پوپ در کار سرقت عتیقه‌جات از امامزاده‌ها و مساجد ایران و فروش آنها به موزه‌های آمریکایی بودند. طبق این اسناد، اشیایی که برای نمایش در نمایشگاه هنر ایران، که در سال ۱۹۳۱ در لندن برگزار شد، به خارج انتقال یافت هیچ‌گاه به ایران بازگردانیده نشدند. اسناد آمریکایی نشان می‌دهند که محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) و پسرش محسن فروغی نماینده و کارگزار پروفیسور پوپ در ایران بودند و به کار سرقت و قاچاق آثار باستانی اشتغال داشتند. بر اساس اسنادی که در کتاب فوق منتشر کرده‌ام، بدون هیچ تردید، دولت ایران می‌تواند در دادگاه‌های ایالات متحده آمریکا اقامه دعوی کند و خواستار استرداد اشیاء و عتیقه‌جاتی شود که به سرقت رفته و به طور غیرقانونی از ایران خارج شده است.

برای انتشار این کتاب نیز با دشواری‌های فراوان مواجه شدم. کتاب را اول به انتشارات دانشگاه فلوریدا، که ناشر دو کتاب قبلی‌ام بود، عرضه کردم آنها پروفیسور برای اسپونر،<sup>۲</sup> استاد دانشگاه پنسیلوانیا، را برای بررسی کتاب تعیین کردند؛ یعنی استاد همان دانشگاهی که در کتاب من متهم بود به غارت میراث فرهنگی ایران. واکنش پروفیسور اسپونر بسیار خصمانه بود. او با اشاره به «تعارض علایق» خود و من، از ارائه هرگونه گزارش کتبی درباره کتاب امتناع کرد و تنها اظهارنظر شفاهی نمود. در زمانی که وی در کار خرابکاری و سمپاشی بر ضد کتاب بود، من ترجیح دادم آن را از انتشارات دانشگاه فلوریدا پس بگیرم. به این ترتیب، چند ماه تلف شد. باید بگویم که شیوه پروفیسور اسپونر شبیه به شیوه پروفیسور رینگر بود. هر دو حاضر نشدند به طور

کتبی درباره کتابهایم اظهار نظر کنند و هر دو می‌ترسیدند که سند مکتوبی از خود به جا بگذارند. با توجه به چنین روشی، انسان به شک می‌افتد که نکند تلاش هماهنگ و سازمان‌یافته‌ای برای سانسور و بایکوت کتابهای مغایر با دیدگاههای خاصی در جریان باشد.

بعد از انتشارات دانشگاه فلوریدا، به سراغ ناشرانی رفته‌ام که کتابهایی درباره غارت آثار باستانی مصر و عراق منتشر کرده بودند؛ مثلاً، انتشارات دانشگاه کالیفرنیا و انتشارات دانشگاه تکراس؛ ولی هیچ‌کدام حاضر نشدند کتاب من را حتی برای بررسی تحویل بگیرند. من متحیر بودم که چرا چنین می‌کنند. حتی سعی کردم که کتاب را به وسیله انتشارات مزدا منتشر کنم. کتاب را چند ماه نگه داشتند و بعد رد کردند. جالب است بدانید که همین انتشارات مزدا کتابی درباره پروفیسور پوپ چاپ کرده و در آن از وی چهره یک فرشته معصوم و نودوست ساخته است، همان پروفیسور پویی که طبق اسناد وزارت خارجه آمریکا حرفه‌اش سرقت آثار عتیقه از امامزاده‌ها و مساجد ایران بود. به سراغ انتشارات میج رفته‌ام و باز بجز اتلاف وقت چیزی نصیب نشد. مالک انتشارات میج به اقدامات حکومت طالبان در افغانستان اشاره کرد و گفت پروفیسور پوپ با انتقال این گنجینه‌های هنری و عتیقه‌جات به موزه‌های بین‌المللی به ایران خدمت کرد. بله، این هم نظری است؛ ولی چرا نباید این آثار در ایران حفظ و نمایش داده می‌شد؟ پس از یک سال تلاش و اتلاف وقت، بالاخره توانستم ناشری بیابم و قرار است کتاب در ژوئن ۲۰۰۳ منتشر شود.

#### ● چه پژوهشهای جدیدی در دست دارید؟

□ دو کتاب درباره تاریخ ایران در دوران جنگ جهانی اول به پایان رسانیده‌ام: یکی فحطی بزرگ و نسل‌کشی در ایران: ۱۹۱۷-۱۹۱۹ است و دیگری ایران در جنگ جهانی اول و تصرف آن به وسیله بریتانیا کبیر.<sup>۱</sup> قرار است این دو کتاب در سال ۲۰۰۳ منتشر شوند. هم‌اکنون روی تاریخ دو جلدی ایران در سالهای ۱۹۱۹-۱۹۳۰ کار می‌کنم: جلد اول به استقرار دیکتاتوری نظامی در ایران به وسیله بریتانیا طی سالهای ۱۹۱۹-۱۹۲۳ اختصاص دارد؛ یعنی از دوره و شوق‌الدوله تا رضا پهلوی؛ جلد دوم به تحکیم دیکتاتوری نظامی به وسیله بریتانیا مربوط می‌شود؛ یعنی از ریاست‌الوزرای رضاخان تا سلطنت او. این کتاب با ماجرای سرکوب خونین عشایر ایران در سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۰ پایان می‌یابد. از این زمان تمامی مخالفت‌های آشکار با سلطه بریتانیا و دیکتاتوری پهلوی (که یکی بودند) سرکوب شده و ایران به یک دیکتاتوری نظامی

واقعی و به یک مستعمره واقعی تبدیل شده است. انگلیسیها کنترل کامل ایران را به دست آورده‌اند و زمینه برای الغای امتیاز نفت داری و جایگزین کردن آن با قرارداد ۱۹۳۳ فراهم آمده است.



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی